مقام و منزلت اخلاص

آیت‌الله‌العظمی حسین مظاهری

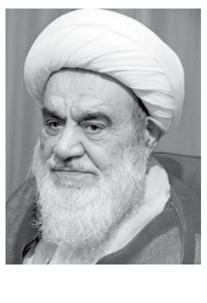

اگر انسان حالتی پیدا کند که فقط شناخت وظیفه و عمل به وظیفه را در نظر داشته باشد، به مقام اخلاص می رسد. آنگاه تعریف ها و اعتراض ها برایش تفاوت نخواهد داشت؛ برای اینکه کارهایش تنها برای خدابوده ودر دلش به غیر از او چیزی یا کسی نبوده است. نباید صرفاً به فکر درستی اعمال و عبادات بود، بلکه باید میزان اخلاص رادر اعمال و نیات خود سنجید. برای «اخلاص» هفت مرتبه برشمرده اند که با توجه به هدف وانگیزۀ انسان از انجام اعمال و عبادت ها، نامگذاری می شود.

مراتب اخلاص

۱ـ مرتبۀ اول، منافع دنیوی: گاهی انگیزه انسان، دنیوی است؛ مثلا برای رفع مشکلی نماز مستحبی می خواند یابرای برآورده شده حاجتی، یک کار خیر انجام می دهد. این خوب است، ولی کمترین مرتبه از فضیلت خلوص است. یا مثلا یک سخنران برای ایراد وعظ، پول بگیرد. این عمل گرچه صحیح است، اماضعیف ترین مرتبۀ خلوص رادارد وبرکات وتأثیرات سخنی راکه تنهابرای خداباشد، نخواهد داشت. در این مرتبه، محرک انسان برای انجام عمل، دنیا و منافع دنیوی است، گرچه نیت رضای خدا هم دارد و عمل رابرای اوانجام می دهد. درخواست منافع دنیوی در قرآن کریم آمده است: «**ربنا آتنافی الدّنیاحسنه وفی الآخره حسنه وقناعذاب النّار:** پروردگارا، به مادر دنیاودر آخرت نیکی عطاکن وماراازعذاب آتش نگاه دار» (بقره،۲۰۱).

۲ـ مرتبۀ دوم، ترس از کیفر اعمال؛ خداکه منشأرحمت ومغفرت است، ترس ندارد ومادر حقیقت از عاقبت کردار خودمی ترسیم. برخی نماز می خوانند یا روزه می گیرند که جهنم نروند واگر خدا جهنم نداشت، معلوم نبود آنها واجبات رابه جاآورند. اساساً یکی از نیروهای مهارکنندۀ انسان، انذار (بیم دادن) ومقام خوف (هراس) است. حتی اگر باور هم در کار نباشد، انسان می تواند با توجه و با دوری از غفلت، خودش را مهار نماید: «کسانی [از فرشتگان، پریان و ارواح را] که آنان [به عنوان معبود] می پرستند، [خود آنان برای رفع نیازمندی هایشان] به سوی پروردگارشان وسیله می جویند، تا کدامشان [به خدا] نزدیکتر باشد، و به رحمت او امید دارند **ویخافون عذابهُ:** از عذابش می ترسند؛ **إنّ عذاب ربک کان محذوراً:** زیراعذاب پروردگارت شایستۀ پرهیز است» (اسراء، ۵۷).

۳ـ مرتبۀ سوم، آرزوی بهشت؛ «انذار» تنها، برای هدایت بشر کافی نیست و در کنارش، «تبشیر» (مژده دادن)، به معنای تشویق وتحریک به بهشت، لازم است. قرآن کریم، «انذار» و «تبشیر» راباهم بیان کرده وبرای هدایت به کار برده است. گروهی از مردم، اعمالشان رابه شوق رسیدن به بهشت وبه طمع برخورداری از نعمت های آن انجام می دهند. قرآن کریم نیز بندگان را برای دریافت پاداش تشویق کرده، می فرماید: «**لِمثل هذافلیَعمل العامِلون:** برای چنین [پاداشی] کوشندگان باید بکوشند» (صافات، ۶۱). در این مرتبه با اینکه فرد عمل رابرای خداورضای اوانجام می دهد، ولی محرکش، اشتیاق رسیدن به بهشت است وبه نعمت های بهشتی طمع می ورزد.

۴ـ مرتبۀ چهارم، حیا؛ گاهی انسان به مقامی می رسد که در مقابل خداوند حیاپیدا می کند. این شرم و حیاموجب می شود گناه نکند یا واجبات رابه جاآورد. در واقع همه جا را محضر خدا می داند و «ادب حضور» را مراعات می کند. این ادب حضور، از حیا گرفته شده است. انسان در این مرتبه، خداوندواولیای اوراناظر بر اعمالش می داند: «**قُل اعملوافسَیَری اللهُعملکُم ورسولُهُ والمُؤمنون:** بگو عمل کنید، خدا و پیامبرش و مؤمنان اعمال شما را می بینند» (توبه، ۱۰۵). حتی خدا را ناظر بر افکار و نیت و ناظر بر دلش می داند: «**أن الله یحولُ بین المَرء وقلبه:** بدانید که خدامیان آدمی و دلش حایل می گردد» (انفال، ۲۴) واز خدایی حیامی کند که از همه به اونزدیکتر است: «**أقربُ الیه من حبل الورید:** ما از شاهرگ به او نزدیکتریم» (ق، ۱۶).

۵ـ مرتبۀ پنجم: شکر و وفا؛ در این مرتبه، انسان برای تشکر از خدا و اعلام وفاداری به او، به انجام اعمال نیکو و عبادات مبادرت می ورزد. پیامبر اکرم(ص) به قدری عبادت می کردکه پاهایش ورم می کرد. آیه نازل شد: «**طه، ما أنزلنا علیکَ القُرآن لتَشقی:** طه. قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی!» (طه، ۱ـ۲). به ایشان می گفتند: «چقدر عبادت می کنید؟ چرا تا این حد خود رابه رنج می اندازید؟» می فرمود: «**ألاأکونُ عبداًشکورا:** آیابندۀ شکرگزاری نباشم؟» نقل می کنند حضرت عیسی(ع) به نابینای فلجی برخورد که تنهازبانش کار می کرد؛ هیچ نداشت وکنار خرابه‌ای افتاده بود ومرتب خداراشکر می کرد. پرسیدند: «بااین وضعیت، چراشکر می گویی؟» گفت: «خدا به من قلب و زبانی شاکر عنایت فرموده، پس چرا عبادت نکنم؟ الحمدلله که زبان دارم و می توانم شکر کنم!» در این مرتبه هم توجه به نعمت های ظاهری و باطنی (**وأسبَغ علیکُم نعمهُ ظاهره وباطنه**، لقمان، ۲۰)، اورابه مقام شکر و وفامی رساند.

۶ـ مرتبه ششم: محبت خدا؛ اگر آدمی به کسی یا چیزی عشق بورزد، حاضر است برای معشوقش دست به هر کاری بزند. حال اگر محبوب او خدا باشد وبه خصوص اگر محبت وعشق خدادر دلش راسخ شده ودر عمق جانش ریشه دوانده باشد، این محبت، محرک مؤثری برای انجام اعمال نیکو و عبادات خواهد شد. نماز برای چنین کسی معاشقه است، چون مکالمه با خداست. از انفاق در راه خدالذت می برد، زیرا همان طور که محبت انسان به یک شخص باعث می شود وابستگان به او راهم دوست داشته باشد، محبت به خدا نیز خواه ناخواه سبب محبت به بندگان و مخلوقات او خواهد شد واز این جهت خدمت به خلق خدا، برای چنین کسی لذت بخش است. در این مرتبه، محرک انسان برای عمل یاداعی او، محبت به خداست که نوعی داعی بر داعی است؛ البته محبت خداوند دوطرفه است، چنان که قرآن کریم می فرماید: «**یاأیهاالذین آمنوامن یرتد منکُم عن دینه:** ای اهل ایمان! هر کس از شما از دینش برگردد، [زیانی به خدانمی رساند]. **فسوف یأتی اللهُبقوم یُحبهُم ویُحبونهُ:** خدابه زودی گروهی رامی آورد که آنان رادوست دارد، وآنان هم خدارادوست دارند؛ **أذلهً عَلی المُؤمنین:** در برابر مؤمنان فروتن اند، **أعزهً علی الکافرین:** در برابر کافران سرسخت و قدرتمندند، **یُجاهدون فی سبیل الله:** همواره در راه خدا جهاد می کنند، **ولا یخافون لومهَ لائم:** و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نمی ترسند.» (مائده، ۵۴).

۷ـ مرتبۀ هفتم: خدای متعال؛ مرتبۀ هفتم خلوص آن است که در انجام عمل، هیچ انگیزه و هیچ داعی دیگری به جز خدابرای انسان نیست. این مرتبه، مختص معصومین(ع) و بعد از ایشان، مختص افرادی است که تالی تلو معصوم باشند. چنان که امیرالمؤمنین(ع) به خداوند عرضه می دارد: «**ما عبدتُک خوفاًمن نارک:** من توراازترس آتشت نمی پرستم، **ولاطمعاًفی جنتک:** ونه به به طمع بهشتت! **الکن وجدتُک أهلًاللعباده فعبدتُک:** بلکه توراشایستۀ پرستش یافتم وبدین جهت می پرستم.» انصافاً کسی مثل علی(ع) می تواند بگوید: خدایا، تو را فقط و فقط به خاطر می پرستم و عبادتم برای ترس از جهنم یا به طمع بهشت نیست. وقتی در نظر انسان دنیا و عالم هستی در مقابل خدا، پوچ و بی ارزش باشد، می تواند در انجام اعمال و حتی در افکار و نیات، هیچ چیزی و هیچ کسی جز خدارادر نظر نیاورد. امیرالمؤمنین(ع) در خصوص دنیامی فرماید: «**إنّها عند ذوی العُقول کفیءِ الظل:** دنیا در نظر خردمندان، مثل سایه است!» (نهج البلاغه، خطبه ۶۳).

برترین مرتبۀ خلوص

والاترین مرتبۀ خلوص، همین مرتبۀ هفتم است که یک داعی دارد، آن هم خداست. انگیزه و داعی فقط اوست و همۀ اعمال و افکار و حتی دل انسان رنگ خدا دارد. همان رنگی که به تعبیر قرآن بهترین رنگهاست: «**صبغه الله و من أحسنُ من الله صبغه:** این است نگارگری الهی؛ و کیست خوش نگارتر از خدا؟» (بقره، ۱۳۸). در این مرتبه، نه تنها ترس از عذاب و شوق بهشت، انگیزۀ عمل نیست، بلکه محبت خدانیز کارساز نخواهد بود و همه چیز فقط برای خود اوست، تمام گفتار و کردار انسان برای خداست و معنا ندارد برای غیر خدا، حرکتی از او سر بزند؛ زیراتمام دلش راخداکه صاحبخانه است، فراگرفته و توانسته است اغیار راازدل خارج سازد: «**قلب المُؤمن عرشُ الرحمن**».

اگر انسان بتواند صاحبخانه رابه خانه بیاورد ودلش راازخداپر کند، به جایی می رسد که همچون تشنه‌ای که تشنگی را دریافته است، خدا را می یابد. آنگاه بتها را یکی پس از دیگری می شکند و درونش را از همۀ کدورت ها، پلیدی ها و رذائل پاک می سازد و فضیلت ها رادر آن می نشاند. آنگاه خود به خود نور خدادر دلش جلوه گر خواهد شد. در این حالت، خدابر دل او حکومت می کند و هیچ کسی یاهیچ چیزی جز خدادر دلش راه نمی یابد و وجودش سراسر خدایی می شود. خوشا به حال این افراد!

دو خطبه تاریخی در کوفه

مقاله

حماسه بزرگ حسینی به روز عاشوراختم نشد، بلکه این روزآغازآن واقعه بی نظیر است. هنوز فجایع دیگری در کار بود که بردن اسیران به کوفه وسپس شهر به شهر تادمشق بود. هنوز مانده بودآذین بندی ها و جشنهایی که قرار بود امویان و پیروانشان بگیرند و شادمانی ماندگاری رارقم بزنند که باتعبیر «فرحت به آل زیاد وآل مروان» در زیارت عاشوراذکر شده است؛ اما همه اینها با مدیریت حضرت سجاد(ع) و حضرت زینب(س) زینب نقش برآب شد که از جملۀ آنها سخنرانی های ایرادشده در کوفه و دمشق بود.

رضا نورانی

پژوهشگر

مقاله تاریخی

کوفه سالیانی چندمحل خلافت امیرالمؤمنین(ع) بود واهالی آن از نزدیک با او و خاندانش برخورد داشتند و به تناسب عقل و معرفت خود، از مراتب فضل و تقوا و شایستگی ذاتی آنها برای جانشینی پیامبر اکرم(ص) آگاه بودند. ضمن اینکه دادگری ومکارم اخلاقی علی(ع) وسخنان پربارش رااز نزدیک دیده و شنیده بودند و از این جهت برخی از ایشان شیفته آن خاندان شده بودند و از فداکاری در راهشان دریغی نداشتند؛ اما بیست سال خلافت دشمن دیرینه آن خاندان و گماشتن والی ستمکاره خونریزی چون زیاد بن ابیه بر عراق و اِعمال انواع سختگیری واجحاف بر آنها، ضمن وجود ساختار قبیلگی کوفه با ویژگی های خاص خودش و تداوم نگرش و ارزش های عشیره‌ای جاهلی بر آنها و فقدان مدنیت و تجربه اخلاق ملازمۀ آن مرتبۀ زیستی، آنها را از جنبه های مختلف دچار مشکلات دیرپایی کرده بود که یکی از آنها، دمدمی مزاج بودن و به شورآمدن سریع و از کف رفتن هیجانات بی بنیاد است.

جمعی از کوفیان باتوجه به عدالت و معرفتی که از دوره حکومت آرمانی امام علی(ع) دیده بودند و ظلم و جوری که سپس در زمان زیاد بن ابیه تحمل کردند، پس از شنیدن روی کار آمدن یزید و سرپیچی امام حسین(ع) از بیعت با او و هجرتش به مکه، به شوق آمدند و حضرت رابه کوفه دعوت کردند وقول همکاری وفرمانبرداری دادند؛ اما باوالی شدن عبیدالله بن زیاد که با خلقیات آنان و اختلافات درونی قبایل کوفه آشنایی کافی داشت و نیز یاری کسانی که موافق اهل بیت نبودند و دل در گرو شامیان داشتند، توانست فضای کوفه را عوض کند و نه تنها آنها را از یاری رسانی به امام حسین(ع) بازدارد، بلکه بسیاری از دودلان و خوارج را نیز در کنار حامیان بنی امیه قرار دهد و حتی آنها را به جنگ سالار شهیدان بفرستد وآن فاجعه بزرگ رارقم بزنند.

با این مقدمه، وقتی که قافله اسیران کربلا به کوفه رسید، واکنش دسته های مختلف مردم چندگانه بود: پیروان بنی امیه شادمان بودند و احساس پیروزی می کردند، به طوری که بعدها به شکرانه، چهار مسجد ساختند؛ خوارجی که باآنها مشارکت کرده بودند، گیج و درمانده شده بودند؛ مردمانی که سستی به خرج داده و در یاری خاندان پیغمبر کوتاهی کرده بودند، پشیمان و شرمنده شدند؛ وآنهایی که واقعاً مجال خروج از کوفه نداشتند و یاری امام برایشان میسر نبود، سخت افسرده و غمگین شدند. گروه‌هایی نیز بودند که از زمان تشکیل کوفه قرار گذاشته بودند در درگیری های میان اعراب بی طرف باشند. بنابراین برخلاف تصور عمومی، مردم کوفه هیچ‌گاه یکدست نبودندو به همین روی نباید درباره آنها حکم واحدی کرد.

در چنین شهر و فضایی بود که کاروان اسیران باسرهای بریده شهیدان وارد شهر شد وبرخی از آن مردم پراکنده دل با مشاهده آنچه بر سر خاندان پیامبر(ص) آمده بود، منقلب شدند: زنان گریبان دریدند و زاری کردند و مردان با آنان گریستند. حضرت سجاد(ع) که بیمار بود، فرمود: «اینان بر ما گریه می کنند! پس چه کسی ماراکشته است؟» در این هنگام حضرت زینب(س) که در حقیقت سالار کاروان بود، به مردم اشاره کرد که خاموش باشند. همه آرام گرفتند و او که وارث پدری چون «امیر کلام» بود، لب به سخن گشود. راوی ماجرا ـ حذیم اسدی ـ می گوید: «هرگز زنی پرده نشین را خوش سخن‌تر از وی ندیدم» گویی بر زبان علی سخن می راند. او در خطبه‌اش، کوفیان را به سبب تقصیر در ماجرای عاشورا و کوتاهی در یاری امام حسین(ع) توبیخ کرد و از گناه بزرگشان سخن گفت. فارغ از دانش و شهامت و سخنوری و دلاوری شیرزن کربلا واندوه بزرگی که بر جانش نشسته بود، شاید یک دلیل فرعی در آغازگری او به سخن، این بود که در جوامع عربی، زنان در بیان مطالب می توانستند بی پرواتر باشند، چون مجازاتشان برای امیران و قدرتمندان مایه سرشکستگی بود؛ همچنان که حضرت زهرا(س) نیز در بیان خطبۀ پس از رحلت پدر، آزادتر از امیر مؤمنان(ع) بود.

خطبه حضرت زینب(س)

حضرت زینب(س) در سخنرانی پرشور خود نخست خداوند راستود و بر رسول گرامی اش درود فرستاد و سپس مردم کوفه را به سبب رفتار ناپسندشان و کوتاهی در یاری امام حسین(ع) نکوهید و از کیفری بزرگ برای مشارکت در شهیدکردن «سرور جوانان اهل بهشت» هراساند. این سخنان آشوبی در دلها پدیدآورد، به طوری که مردم حیران شدند و دست به دندان می گزیدند.[1] اینک متن آن سخنرانی به روایت‌های مختلف:

ستایش از آن خداست و درود بر پیامبر و خاندان پاک و نیکوکارش.

ای مردم کوفه، ای مردمان حیله‌گر وخیانتکار! می گریید؟ اشک چشمتان خشک نشود و ناله هایتان آرام نگیرد. به راستی کار شما به مانند آن زنی است که رشتۀ خود را پس از محکم بافتن، یکی یکی از هم می گسست! شما نیز سوگندهای خود را در میان خویش، وسیلۀ فریب وتقلب ساخته‌اید. آیا در میانتان جز وقاحت و رسوایی، سینه های آکنده از کینه، دورویی و تملق، همچون زبان پردازی کنیزکان وذلت وحقارت در برابر دشمنان، چیز دیگری نیز یافت می شود؟ همچون سبزه‌هایی هستید که ریشه در فضولات دارند یا چونان جنازۀ مدفونی که روی قبرش را با نقره تزیین نموده باشند!

چه بدتوشه ای برای آخرت فرستاده اید؛ توشه‌ای که خشم و قهر خداست و در عذاب جاویدان خواهید بود.

گریه می کنید؟ زار می زنید؟ آری، به خداکه باید گریه کنید، پس بسیار بگریید و کمتر بخندید. چرا که دامان خود را به ننگ جنایتی آلودید که پلیدی اش را تا ابد نتوانید شست. و چگونه می توانید ننگ حاصل از کشتن فرزند پیامبر خدا(ص)، خاتم پیغمبران، معدن رسالت، و سرور جوانان اهل بهشت را از دامان خود بزدایید؟ کسی که پناه مؤمنان شما، فریادرس در بلایای شما، مشعل فروزان استدلال شما بر حق و حقیقت ویاورتان در هنگام قحطی وخشکسالی بود. چه بار سنگین وبدی بر دوش خود نهادید! رحمت خدایی از شما دور و دورتر باد که تلاشتان بیهوده، دستانتان بریده ومعامله‌تان قرین زیان گردیده است. خود را به خشم خدا گرفتار نمودید و بدین ترتیب خواری و درماندگی بر شما لازم آمده است. وای بر شمای کوفیان!

آیامی دانید چه جگری از رسول خدادریده‌اید؟ چه زنان ودختران باعفت ووقاری رااز خاندان او به کوچه و بازار کشانده‌اید؟! و چه حرمتی از او شکسته‌اید؟! چه خونی از آن حضرت بر زمین ریخته‌اید؟! آیا از اینکه آسمان خون باریده، تعجب می کنید؟ در حالی که عذاب آخرت در مقایسه با این امر، بسیار شدیدتر و خوارکننده‌تر است و در آن روز، کسی به یاری شما نخواهد آمد. پس مهلت هایی که خدا به شما می دهد، خوشحالتان نسازد، چراکه خدا در عذاب کردن بندگانش شتاب نمی ورزد، چون ترسی از پایمال شدن خون و از دست رفتن زمان انتقام ندارد وهماناکه اودر کمینگاه ما و شماست.

[آنگاه این اشعار را خواند:]

ـ اگر پیامبر از شما بپرسد: «این چه کاری بود که کردید باآنکه شما امت آخرالزمانید»، چه پاسخ خواهیدداد؟ «شمابااهل بیت وفرزندان و عزیزان من چه کردید؟! جمعی را به اسارت بردید و گروهی را به خون آغشتید. پاداش من این نبود که در حق خویشانم این گونه به من جفا کنید.» من می ترسم همان عذابی که قوم «اِرَم» (عاد) را به نابودی کشاند، بر شما نیز فرود آید!

*

حِذیم می گوید: زینب پس از این خطابه، روی از مردم برگرداند. در این حال، مردم را دیدم که حیرت‌زده‌اند و از اندوه و پشیمانی، دستشان را گاز می گیرند. در کنارم پیرمردی را دیدم که می گریست وریشش از اشک تر شده بود، پس دست به آسمان برداشت و گفت: «پدر و مادرم فدای شما باد! پیرانتان بهترین پیران، زنانتان بهترین زنان وجوانانتان بهترین جوانان هستند. دودمان شما کریم و بزرگوار و فضل و منزلت شما بزرگ و عظیم است.» آنگاه این بیت را خواند:

ـ پیران شما بهترین پیران و دودمان شما بهترین دودمان است و در میان همه تبارها و نسلها، هرگز تبار شما نابود و بی اعتبار نخواهد شد.

در این وقت امام زین العابدین(ع) رو به زینب کرد و فرمود: «عمه جان آرام بگیر، سرگذشت پیشینیان برای آنان که مانده‌اند، مایه عبرت است. خدا را سپاس که تو ناخوانده، دانایی و نیاموخته، خردمندی. گریه و زاری، آنان راکه رفته‌اند، به ما بازنمی گرداند». با این سخن، زینب آرام گرفت و خاموش شد.

خطبه امام سجاد(ع)

پس از خطبه حضرت زینب(س)، امام سجاد(ع) نیز خطبه‌ای در سرزنش مردم این شهر ایراد کرد. مهمترین مطالب این سخنرانی کوتاه عبارت است از: بیان مظلومیت امام حسین(ع)، شکوه از بی وفایی و نیرنگ کوفیان، مؤاخذه ایشان از زبان پیامبر اکرم(ص) و در پایان، قرائت اشعاری در مرثیه پدر بزرگوارش. مردم که از این سخنان متأثر شده بودند، به گریه افتادند و پیشنهاد خونخواهی و انتقام گیری دادند؛ ولی امام با یادآوری عهدشکنی های آنها تنها فرمود: «از شما می خواهم که نه یاری مان کنید و نه با ما بجنگید.» شاید برخی بگویند با توجه به اوضاع کوفه و سختگیری مأموران حکومت و بیم کوفیان از ایشان و ناتوانی جسمانی حضرت سجاد(ع) در آن مدت، ممکن است این خطبه نه در بدو ورود به کوفه، بلکه در وقت خروج از آن شهر و رفتن به سوی شام ایراد شده باشد یا حتی با توجه به مشابهت این سخنان با خطبه آن حضرت در مسجد دمشق، چه بسا باگذشت زمان، راویان حادثه ها را باهم درآمیخته باشند. امادرست‌تر این است که این سخنان را تکمله فرمایش حضرت زینب(س) به شمار آوریم. به هر حال حذیم بن شریک اسدی می گوید: زین العابدین مردم را بااشاره دعوت به سکوت کرد! همه خاموش شدند و او ایستاده سخن گفت. نخست سپاس خدا را به جاآورد و او راستود و بر جد بزرگوارش(ص) درود فرستاد. آنگاه گفت:

ـ ای مردم! هر کس مرا می شناسد، می شناسد و هر کس نمی شناسد، من علی، فرزند حسینم که در کنار فرات او را کشتند بی آنکه خونی طلبکار باشند و قصاصی خواهند. من پسر آن کسم که حرمتش را شکستند و اموالش را تاراج کردند و خاندانش را به اسیری گرفتند، من پسر آن کسم که او را به زاری کشتند و این فخر ما را بس.

ای مردم، شما را به خدا سوگند می دهم آیا در خاطر دارید برای پدرم نامه نوشتید و با او نیرنگ باختید و پیمان بستید و باز با او کارزار کردید و بی یاورش گذاشتید؟ مرگتان باد! چه توشه ای برای خود پیش فرستادید! و زشت باد رأیتان! به کدام چشم به روی پیغمبر(ص) نظر می افکنید وقتی با شما بگوید: «عترتم را کشتید و حرمتم را شکستید، پس، از امت من نیستید!»

مردم بلند گریستند و به یکدیگر می گفتند: «هلاک شدید و نفهمیدید!» پس علی بن الحسین(ع) فرمود:

ـ خدا رحمت کند او را که نصیحتم را بپذیرد و وصیتم را برای خدا و رسولش نگاه دارد که او برای ما سرمشقی نیکوست: «فانّ لَنا فی رسول الله(ص) اسوهٌ حسنه».

همه گفتند: «ای پسر پیغمبر، مافرمانبرداریم و بر سر پیمان تو را خواهیم بود. دل با تو داریم و هوایت در خاطر ماست. خدا تو را رحمت کند! فرمانت را بده که ما با هر که با تو سر جنگ داشته باشد، می جنگیم و با هر کس تو با او صلح کنی، در آشتی هستیم و قصاص خونت را از آنها که بر تو و ما ستم کرده اند، می خواهیم.»

فرمود: هیهات! ای بی وفایان مکار! میان شما و خواسته هایتان پرده‌ای افکنده شده، می خواهید همان گونه که پدرانم را یاری کردید، به من یاری کنید؟ هرگز چنین نخواهد شد. سوگند به پروردگار، آن زخم که دیروز از کشتن پدرم و اهل بیتش بر دلم رسیده هنوز خوب نشده و التیام نیافته است، و هنوز داغ پیغمبر(ص) فراموش نگشته. داغ پدرم و فرزندان پدر و جدم مویم را سپید کرده و تلخی آن میان حلقوم و حنجرۀ من است و اندوهش در سینه من مانده است. از شما می خواهم: نه با ما باشید و نه بر ما!

آنگاه این ابیات را بیان فرمود:

لا غَروَاِن قُتِلَ الحُسَینُ و شَیخُهُ
قَد کانَ خَیراًمِن حُسَین و اَکرَما
فَلا تَفرَحوا یا اَهلَ کُوفَهَ بِالذِی
اُصیبَ حسینٌ کانَ ذلِکَ اعظَما
قَتیلٌ بِشَطِّ النَّهرِ نَفسی فِداوُهُ
جَزاءُ الذی اَرداهُ، نارُ جَهنَّما

شگفت‌آور نیست اگر حسین کشته شد و پدر بزرگوارش علی که بهتر از حسین بود، نیز کشته شد؛

ای کوفیان! شادمان مباشید به مصیبت بزرگی که بر حسین وارد شد؛

جانم فدای کشتۀ در کنار نهر، و کیفر قاتلش آتش دوزخ است.

در کوفه، پس از خطبه حضرت زینب(س)، امام سجاد(ع) نیز خطبه‌ای در سرزنش مردم این شهر ایراد کرد. مهمترین مطالب این سخنرانی، بیان مظلومیت امام حسین(ع) بود و شکوه از بی وفایی و نیرنگ کوفیان، مؤاخذه ایشان از زبان پیامبر اکرم(ص) و در پایان، این درخواست که: نه یاری مان کنید و نه با ما بجنگید! مردم که از این سخنان متأثر شده بودند، به گریه افتادند و پیشنهاد خونخواهی و انتقام گیری دادند!

پی نوشت:

[1] سید بن طاوس، لهوف، ۱۳۷۸ش، ۱۷۴ـ۱۷۹/ خوارزمی، مقتل الحسین، ص۴۵ـ۴۷

میناگری های قرآنی/۱۲

سیدعطاءالله مهاجرانی

ادب‌پژوه و متخصص تاریخ

مقدمه ششم: حجیّت ظواهر آیات (۳)

درباره فهم و حجیت ظواهرآیات می توان به موردِ دیگری اشاره کرد. عبدالاعلی مولی آل سام می گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: «من زمین خوردم و ناخن انگشت پایم کنده شد و ناچار آن رابستم. حال برای وضو چه کنم؟» فرمود: «این مسئله و موارد شبیه آن، از کتاب خدا فهمیده می شود آنجا که می فرماید: **ما جَعَلَ عَلَیکُم فِی الدِّینِ مِن حَرَج:** در دین، سختی و دشواری را برایتان قرار ننهاده است (الحج، ۷۸). بر روی همین قسمت بسته شده مسح کن».[1]

همین موضوع در کتب فقه استدلالی تحت عنوان «مسح جَبیره» مطرح شده است.[2] بسیاری از روایاتی که در فهم و تفسیر آیات الاحکام به آنها استناد می شود، مبتنی بر فهم و حجیّت ظواهر آیات است.

سوم: روایت «من خوطِبَ به»

دلیل دیگر اخباری ها درباره عدم امکان فهم افراد غیر معصوم از قرآن مجید، این است که در برخی روایات آمده است که فهم قرآن منحصراً برای کسانی میسر است که مخاطب قرآن هستند. دو روایت در این زمینه شهرت بیشتری دارند:

۱ـ روایت زید الشحّام، گفتگوی امام محمد باقر(ع) با قتاده بن دعامه:

عَن زَیدِ اَلشَّحّامِ قال: دَخَلَ قَتادهُ بنُ دِعامَهَ عَلَی أَبِی جَعفَرٍ(ع)، فقال یا قَتادَه، أَنتَ فَقِیهُ أَهلِ اَلبَصرَه؟ فقال هَکَذا یَزعُمون. فقال ابوجَعفَرٍ(ع) بَلَغَنِی أَنَّکَ تُفَسِّرُ اَلقُرآن. فقال لَهُ قَتادَه نَعَم. فقال لَهُ ابوجَعفَرٍ(ع) فان کُنتَ تُفَسِّرُهُ بِعلِمٍ فانتَ أَنتَ و أَنا أَسأَلُکَ إِلَی أَن. قال ابوجعفر(ع) ویحَکَ یا قَتادَه، إِن کُنتَ إِنَّما فَسَّرتَ اَلقُرآنَ مِن تِلقاءِ نَفسِکَ فَقَد هَلَکتَ وأَهلَکتَ وإِن کُنتَ قَد فَسَّرتَهُ مِنَ اَلرِّجالِ فَقَد هَلَکتَ وأَهلَکتَ ویحَکَ یا قَتادَهُ إِنَّما یَعرِفُ اَلقُرآنَ مَن خوطِبَ بِهِ.

قتاده بن دعامه (۶۰ـ۱۱۸ق) نزد امام باقر علیه‌السلام (۵۷ـ۱۱۴ق) می رود، هر دو تقریباً همسن و سال بودند. قتاده از شاگردان مشهور حسن بصری (۲۱-۱۱۰ق) بود. از مطالبی که قتاده درباره حسن بصری روایت کرده است، می توان به درجه نزدیکی او پی برد.[3] امام باقر(ع) به قتاده می گوید: «به من گفته‌اند که تو فقیه اهل بصره هستی.» قتاده می گوید: «چنین می پندارند.» امام می پرسد: «شنیده‌ام که قرآن تفسیر می کنی؟» می گوید: «بله». امام ادامه می دهد:

ـ اگر بر اساس علم خود تفسیر می کنی، وای بر تو! اگر قرآن را با تکیه بر دانش خود و بر اساس سلیقه خود تفسیر می کنی، خودت هلاک می شوی و دیگران را نیز به هلاکت می افکنی. اگر تفسیر تو بر اساس سخن دیگران است، خود هلاک می شوی و دیگران را نیز به هلاکت می افکنی. تنها کسی نسبت به قرآن معرفت دارد که مخاطب قرآن قرار گرفته باشد.[4]

چنانچه در وثاقت و دلالت این روایت تردیدی نباشد، مخاطب امام باقر(ع) قتاده بن دعامه است که به روایت سیر الاعلام النبلاء «امام مفسران در بصره» بود. ذهبی داوری های مختلف درباره اوراروایت کرده است؛ از جمله اینکه نسبت به امام علی(ع) و دوستدارانش دشمنی می کرد وقَدَری مذهب بود. آنگاه مواردی از تفسیر برخی آیات یا بخشی از آیات را روایت می کند.[5]

در حقیقت سخن عتاب آمیز امام باقر(ع) و تشکیک در صلاحیت قتاده می تواند نشانه یا تأییدی بر روایت ذهبی نیز باشد. سخن امام همان روایت معروف «ثقلین» است، هماهنگی قرآن و عترت، نه اینکه قرآن را نمی توان شناخت و فهمید. در واقع چنین استنباط موسّع از سخن امام، هم مخالف موقعیت گفتگو و نیز وثاقت شخصیت قتاده است؛ زیرا گاه امام معصوم در موقعیت ها و مقتضیات متفاوت، درباره یک موضوع سخن متفاوتی گفته‌اند. در واقع احادیث و روایات نیز همانند آیات قرآن مجید محکم و متشابه دارند و حتی درباره روایات از تعبیر «صَعب مُستصعب» استفاده شده است.[6]

۲ـ روایت گفتگوی امام صادق(ع) با ابوحنیفه

ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۰ـ۱۵۰ق) با امام صادق علیه‌السلام (۸۳ـ۱۴۸ق) معاصر بود. روش و گرایش یا مکتب فکری ابوحنیفه مورد پذیرش امام نبود. ازجمله شیوه او را در تفسیر قرآن مجید نقد فرمود. به روایت شیب بن انس امام از ابوحنیفه درباره شیوه تفسیرش پرسید. این گفتگو در کتاب «علل الشرایعِ» شیخ صدوق و «بحار الانوار» علامه مجلسی و نیز در تفسیر «نورالثقلین» و تفسیر «کنز الدقائق» روایت شده است.[7]

امام از ابوحنیفه می پرسد: «توفقیه اهل عراق هستی؟»

ـ بله.

ـ: چگونه فتوا صادر می کنی؟

ـ بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر.

ـ: تو کتاب خداوند را چنان که شایسته است، می شناسی؟ به کتاب خدا حق معرفت داری؟ ناسخ را از منسوخ تمییز می دهی؟

ـ بله!

ـ: ادعای بزرگی می کنی، وای بر تو! این امر جز در مورد «اهل کتاب» که کتاب بر آنان نازل شده است، صادق نیست. چنین علمی جز در نزد خواص از فرزندان پیامبر(ص) وجود ندارد، تو از آن دانش یک حرف هم به میراث نبرده‌ای...

پیرو این مقدمه، امام درباره برخی آیات از او می پرسد و نیز چند پرسش فقهی می کند که ابوحنیفه از پاسخ فرو می ماند.

در این دو مورد، به واقع امام باقر(ع) درباره روش و منش قتاده و امام صادق(ع) درباره روش و منش ابوحنیفه انتقاد می کنند و سخنان عتاب آمیزشان متوجه دو فرد خاص وشیوه اختصاصی آنان در تفسیر قرآن مجیداست ونمی توان از این دو روایت، قاعده کلی استنباط کرد که ظواهر آیات قابل فهم نیست و حجیت ندارد.

چهارم: قرآن مجید معیار وثاقت احادیث

درست برعکس اخباری ها که گویی احادیث و روایات را معیار سنجش قرآن مجید می دانند، حقیقت آن است که قرآن معیار و میزان است و می بایست احادیث بر آن عرضه شوند و در صورت مغایرت باآیات، از درجه اعتبار ساقط می شوند و اعتباری ندارند؛ چنان که در خود روایت آمده است: «**إذا جاءَکُم عَنّا حَدِیثٌ فاعرِضوهُ عَلَی کِتابِ اَللّه؛ فَما وافَقَ کِتابَ اَللّه، فَخُذوهُ و ما خالَفَهُ، فاطرَحوهُ أَورُدّوهُ عَلَینا:** هر گاه حدیثی از ما به دستتان رسید، آن را بر کتاب خداوند عرضه کنید؛ اگر موافق کتاب خدا بود، آن را بپذیرید و اگر مخالف بود، آن را به کناری بگذارید.» در برخی روایات تعبیر «آن حدیث را به دیوار بزنید» آمده که کنایه از بی اعتباری چنان حدیثی است.[8]

مثل خداوند متعال که روشنایی و اثبات وجود تمامی پدیده های هستی متکی به اوست، نه اینکه پدیده ها او را اثبات می کنند. به تعبیر شیخ محمود شبستری:

همه عالم به نور اوست پیدا
کجا او گردد از عالم هویدا؟

نسبت آیات قرآن مجید و احادیث مانند نسبت متن با حاشیه است. احادیث در واقع می بایست در مدار آیات قرآن مجید قرار بگیرند. اخباری ها احادیث را به عنوان متن تلقی کرده و قرآن در حاشیه قرار داده‌اند.

پی نوشت ها:

[1] حر عاملی، محمد بن حسن، **وسائل الشیعه**، محقق: گروه پژوهش مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام، مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام، چاپ اول، قم، ۱۴۰۹ق، ج۱، ص۴۶۴، باب ۳۹ از ابواب وضو، ح۵.

[2] الشیخ محمد حسن النجف الانصاری، **جواهر الکلام**، ج ۲، ص۲۹۱ (مدرسه فقاهت)

[3] اکبر ثبوت، **حسن بصری گنجینه‌دار علم و عرفان**، تهران، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۶، ص۳۹۱

[4] وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص۱۸۵. کِتابُ اَلقَضاءِ ابوابُ صِفاتِ اَلقاضِی و مایَجوزُ أَن یَقضِیَ بِهِ بابُ عَدَمِ جَوازِ اِستِنباطِ اَلأَحکامِ اَلنَّظَرِیَّهِ مِن ظَواهِرِ اَلقُرآنِ إِلَّا بَعدَ مَعرِفَهِ تَفسِیرِها مِنَ اَلأَئِمَّهِ علیهم‌السلام.

[5] شمس‌الدین ذهبی، **سیر اعلام النبلاء**، ج۵، ص۲۷۰.

[6] تعبیر «صعب مستصعب» به شکلهای مختلف از امام باقر و امام صادق علیهماالسلام روایت شده است: عَن شُعَیبٍ اَلحَدّادِ قال سَمِعتُ اَلصّادِقَ جعفر بن محمد(ع) یَقولُ: **إِنَّ حَدِیثَناصَعبٌ مُستَصعَبٌ لَا یَحتَمِلُهُ إِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَو نَبِیٌّ مُرسَلٌ أَو عَبدٌ اِمتَحَنَ اَللّه قَلبَهُ لِلإِیمانِ أَو مَدِینَهٌ حَصِینَهٌ**. قال عَمرٌو فَقُلتُ لِشُعَیبٍ: یا أَبا اَلحَسَنِ، و أَیُّ شَیءٍ اَلمَدِینَهُ اَلحَصِینَهُ؟ قال فقال سالتُ الصادق(ع) عَنها، فقال لِیَ: اَلقَلبُ اَلمُجتَمِع. از امام صادق(ع) روایت شده است که: «سخن ما دشوار و بسیار دشوار است! جز فرشته مقرب و نبی مرسل و انسانی که خداوند دلش را برای امان آزموده است و شهر با باروهای استوار، فهم و تحمل نمی کنند.» شعب می پرسد: «شهر با باروی استوار چیست؟» فرمود: «قلب مجتمع: خاطر جمع»؛ قلبی که دچار تشتّت و پریشانی نیست. نگاه کنید به: **الخصال**، ج۱، ص۲۰۷. **الأمالی** (للصدوق)، ج۱، ص۴؛ **بحارالأنوار**، ج۲، ص۱۸۳

[7] شیخ الصدوق، **علل الشرائع**، ج۱، ص۹۰؛ **بحارالانوار**، ج ۲، ص۲۹۳.

[8] **تهذیب الأحکام**، ج۷، ص۲۷۵؛ **الإستبصار**، ج۱، ص۱۹۰؛ **الوافی**، ج۲۱، ص۲۴۹؛ وسائل الشیعه، ج۲۰، ص۴۶۳.